مجاہد نوجوان

www.KetabFarsi.com

$7

از داستان کتاب «محاکمهٔ نورنبرگ» فیلمی بهمین نام تهیه شده‌است که بازیگرانی‌چون«اسپنسرتراسی»،«بیت‌لانکاستر»، «ریچارد ویدمارک» ، «مارلن دیتریش»،«جودی‌کارلان» ، «ماکسیمیلین‌شل» و«مونتگومری‌کلیفت»درآن‌شرکت دارند . طرح روی جلد نیز از همان فیلم گرفته شده است .

سازمان کتابهای جیبی

www.KetabFarsi.com

چاپ اول ... ...

www.KetabFarsi.com

ابی امان

محاکمهٔ نورنبرگ

ترجمهٔ حسن مرندی

www.KetabFarsi.com

سازمان کتابهای جیبی
تهران ـ خیابان گوته ـ شماره ۴۶
تلفن : ۳۰۲۰۵۹

چاپ این کتاب در ده هزار نسخه در چاپ مسطح شرکت سهامی افست بپایان رسید

تهران ۱۳۴۱

حق طبع محفوظ است

www.KetabFarsi.com

پیشگفتار

کاخ دادگاه نورنبرگ ، آلمان ، ۱۶ اکتبر ۱۹۴۶

ساعت یك بعد ازنیمه شب بود ، اطاق اعدام زندان نورنبرگ را نوری سفید و درخشان، روشن می‌کرد و به روکش دیوارهای برهنهٔ آن رنگی پریده و مرگبار می‌داد . سه دار چوبی در میان اطاق درندشت برپا شده بود .

گروهی در حدود پنجاه نفر ، که بیشترشان لباس سربازان و ناویان نیروی متفقین را بتن داشتند در طرف راست دارها اجتماع کرده بودند . یك سرهنگ آمریکائی خطاب به آنان می‌گفت ،

« شما را باینجا احضار کرده‌اند که ناظر و شاهد اجرای مراسم اعدام محکومین دادرسی نورنبرگ باشید . این عمل طبق مادهٔ دهم قانون شورای نظارت انجام گرفته است . »

آنها که لباس شخصی بتن داشتند ، مداد ها و دفترهای یادداشت خود را حاضر کرده چشم به دری که در وسط اطاق بود دوختند . آنها می‌خواستند همه نیروی توصیف و روایت خود را بکار برند تا تصویر کاملی از این صحنه نقش کنند ، زیرا قرار بود از اجرای مراسم اعدام هیچگونه عکسی‌گرفته نشود . انتظارآنها چندان

طول نکشید .

هنوز سرهنگ حرف خود را تمام نکرده و بجای خود در جلو شهود و خبرنگاران نرفته بود که در کوچك باز شد .

مردی باریك اندام با لباس شخصی ، در میان دو سرباز آمریکائی بیرون آمد و کشیشی درکنار آنها بود .

این گروه بسوی پله‌های اولین دار رفتند . سرهنگ آمریکائی جلو رفت و روبروی آنها ایستاد .

زمزمه‌ای در میان جمعیت در گرفت که نشان می‌داد زندانی را شناخته‌اند .

سرهنگ پرسید : « اسم شما چیست ؟ »

زندانی آهسته جواب داد ، « یوآخیم فن‌ریبن‌تروپ. »

سربازها اورا بسوی‌چوبه‌دار راهنمائی کردند . قاضی عسکر زندان به وزیرخارجهٔ سابق رایش سوم کمك کرد که از پله‌های چوبهٔ دار بالا برود . فن ریبن تروپ حتی متوجه حضور قاضی عسکر هم نبود .سربازها او راکمی بلندکردند وبجلو بردند تااز پله‌هابالا برود . فن‌ریبن تروپ روی سکوی دار ایستاد ، اندکی می لرزید و سعی داشت وقارخود را حفظ کند . یك سروان‌آمریکائی‌هم روی سکوبود . او نزدیك زندانی آمد وپرسید ، « مطلبی داریدکه‌بگوئید ؟ »

مرد محکوم ، انگار که حرف او را نشنیده باشد ،باوخیره شد. سروان‌منتظر بود . جوابی از طرف زندانی نیامد .

سرانجام ، سروان عقب رفت و جلاد که استوار یکم ارتش آمریکا و مردی کوتاه قد و قوی بود جلوآمد .

او سرپوش سیاهی روی سر فن‌ریبن تروپ گذاشت ، نواری به دور آن بست و بالاخره طنابی بدور گردن او حلقه کرد . لرزش سراپای وزیرخارجهٔ نازی را فرا گرفت . استوار یکم غیبش زد .

دریچه‌ای که زیر پای زندانی بود ، با صدائی باز شد . جسد فن‌ریبن‌تروپ هم ناپدید گشت .

فیلد مارشال ویلهلم کایتل روی‌سکوی دومین چوبهٔ‌دار ایستاد . با لباس نظامی اطو نخورده بدون درجه و مدال ، راست ایستاده بفضا چشم دوخته بود . اکنون نقشهٔ آخرین نبرد خود را می‌کشید .

دهانش تکان نمی‌خورد ، پس از چند لحظه او نیز در مغاك تاریخ ناپدید شد .

ارنست کالتن‌برونر روی سکوی سومین چوبهٔ دار ایستاد .

« مطلبی دارید که بگوئید ؟ »

« آری ، چیزی می‌خواهم بگویم . » نگاه او ازکنار سروان بسوی شهود و خبرنگاران دوخته شد ، بزبان آلمانی دقیق ، که طنین موسیقی‌وار لهجهٔ اطریشی در آن نمایان بود ، حرف می‌زد .

« من با قلبی پر از علاقه به ملت و وطنم خدمت کرده‌ام . من وظایفم را طبق قوانین کشورم انجام داده‌ام ، متأسفم که جنایاتی صورت گرفته است ولی من در این جنایات شرکت نداشته‌ام . »

دست خود را در هوای سرد ، برای ادای سلام نازی بلندکرد و گفت ، « آلمان ـ خوشبخت باش ! »

در عرض چند لحظه طناب به گردنش افتاد و سپس ناگهان، انگار که نمایشی‌بپایان رسیده‌باشد ، صدای غرش وناله‌ای از زیرچوبهٔ دار بگوش رسید و در ساختمان‌وسیع‌کاخ دادگستری طنین افکند .

۱

در ژانویه ۱۹۴۸ ، نگاه دان هیوود [1] روی سنگ و کلوخ وپاره‌آجرهائی‌که خیابانهای نورنبرگ را پوشانده بودلغزید . اوگفت، « نمی‌دانستم وضع به این بدی است . »

سناتور برکت [2] تصدیق کنان گفت ، « چند تا بمب‌آتشزا ، این خانه‌های قدیمی را مثل قوطی کبریت می‌سوزاند و به هوا می‌فرستد . »

اتومبیل مرسدس بنز بزرگ مشکی براه خود ادامه داد و از جائی که روزگاری محل بازار روز شهر بود گذشت .

دان‌هیوود دستهٔ جلوصندلی‌عقب اتومبیل را چسبید . عکس‌العملی که از مشاهدهٔ انهدام و ویرانی اطراف در چهرهٔ او منعکس بود طبیعت او را نشان می‌داد . برای دان هیوود همدردی با دنیای پیرامونش ، وبخصوص با مردمی که به‌فلاکت افتاده‌اند ، آسان بود ، زیرا خودش از دیرگاهی با فلاکت آشنائی داشت .

از زمانی با آن آشنا بود که در کودکی در نیوانگلند شاگرد سوزنبان راه آهن بود و به قطارها علامت می‌داد ، از روی زندگی

1- Dan Haywood 2- Burkette

پدر و مادر خودش به مفهوم فلاکت و بدبختی پی برده بود .

اکنون در حدود شصت سال داشت ، در زبانش درشتی‌ها و نرمی‌های لهجهٔ نیوانگلندی مشهود بود . چشمانی برنگ آبی روشن داشت و اعلب اوقات ، بیش از هرچیز ، چه از لحاظ ظاهر وچه از لحاظ باطن ، به گاومیش نیم مرده شبیه بود .

سناتور برکت گفت ، « این دیوار چه جالب است ! گمانم مال سال . . . اشمیت این دیوار مال چه سالی است ؟ »

اشمیت بـا بی تفاوتی گفت : « ۱۲۱۹ »

سناتور تکرار کرد ، « ۱۲۱۹ »

برکت با لهجهٔ آرام جنوبی حرف می‌زد . رفتار او محترمانه و با وقار بود ، اما بعضی مواقع تند و تیز می‌شد .

از لحاظ جذابیت شخصی و مسانـورهای سیاسی فقط لیندون جانسون از او سربود .

ازمحل استادیوم نورنبرگ گذشتند ، هیوود از پنجره به بیرون نگریست .

« ایـن آنجائی است که میتینگ‌های حزب نازی را تشکیل می‌دادند ، نیست ؟ »

سناتور برکت تصدیق کرد : « همه اینجا جمع می‌شدند ، هیتلر و گوبلز و تمام جماعت . هزاران نفر از سراسر آلمان به اینجا می‌آمدند . »

هیوود لحظه ای خـاموش به بیرون خیره شد و گفت ، « از فیلمهای خبری سینما بیادم آمد . »

اندکی بعد از کنار تودهٔ انبوهی سنگ و کلوخ که بوسیلهٔ چند دسته مرد و زن مسن جمع آوری می‌شد گـذشتند . پاره آجرها را داشتند بار کامیون وگاری دستی می‌کردند .

سناتورگفت ، « زندگی ادامه دارد ، چند سال دیگر از این منظره‌هـا ، جـز خاطرهٔ ناگوار ، چیزی بجا نخواهد مـاند . » به

آلمانی‌ها اشاره کرد و گفت : « خود این مردم درستش می‌کنند ، چیزی نمی‌گذرد که این‌جا را دو باره خواهند ساخت . صرفنظر از عقیدهٔ این و آن ، مردمی جدی و کوشا هستند . »

هیوود آنها را تماشاکرد . بنظر آمد که واقعاً آهنگ و نظمی در کار و زندگیشان وجود دارد .

انگار اجباری در تجدید ساختمان آنچه ویران شده دارند . پیر مردی توجه مخصوص هیوود را بخود جلب کرد .

این پیر، مرد بدون وقفه کلوخ و پاره آجرهارا برمی‌داشت و درکامیون میریخت . اشمیت بوق زد و توجه هیوود را منحرفکرد. پیرمرد ، انگار که ناگهان دستوری به او رسیده باشد بسرعت از جلو اتومبیل کنار رفت .

هیوود پرسید : « این باید اینقدر بوق بزند . »

سناتورپرکت به آلمانی با راننده صحبت کرد و گفت : « نه، لازم نیست اینقدر بوق بزند . »

چند دقیقه‌ای نگذشته بود که یك زن وکودك از عرض خیابان عبور کردند ، اشمیت بی اراده بوق زد و از کنار آنها گذشت . هیوود از خشونت راننده نسبت به هموطنان آلمانیش ، جا خورد .

اتومبیل وارد حومهٔ آسیب ندیدهٔ شهر شد و جلو خانه بزرگی که دور آن را زمین‌های وسیع دیوار دار احاطه کرده بود ، به نرمی توقف کرد . گچ‌کاری بالای در ورودی این خانه اشرافی قدیمی بر اثر گلوله‌های مسلسل‌سوراخ شده‌بود ، جزاین‌آسیب دیگری‌از جنگ به‌این‌خانه نرسیده بود .

اشمیت «راتومبیل رابازکرد ومنتظر دستور ایستاد . برکت و پدنبال اواشمیت از اتومبیل پیاده شدند . هیوود نگاهی بخانهٔ بزرگ انداخت وسپس‌برگشت وبه اشمیت‌که به صندوق عقب اتومبیل‌ورمیرفت

نگاه کرد . بعد بدنبال برکت‌ازپلکان جلوخانه بالا رفت.

سه نفردرمدخل خانه منتظرآنها بودند ؛ یك سروان جوان و بلند قد ارتش آمریکا ویك زن ومردآلمانی که محتاطانه خود را عقب کشیده بودند .

برکت گفت ، «سلام ، سروان» وروبه هیوود کرد وادامه داد، «این‌سروان بایرز[1] است . آقای هیوود قاضی هستند . بایرز دراینجا کمك شما خواهد بود .»

هیوود اندکی خشك وخشن پرسید ، «چی من ؟»

سروان بایرزخنده ناشادی‌کرد وگفت ، «منشی، بله ، مأمور ارتباط . هرکاری که شما ازمن بخواهید .»

هیوود به ابهام سرتکان داد .

سروان بایرزگفت ، «اینهاکارمندان شما خواهند بود ، آقا و خانم هالبشتات .»[2]

خانم هالبشتات گفت ،

«سلام ، خوش‌آمدید .»

خانم یك دسته گل سرخ دردست داشت ،آنرا به هیوودتقدیم کرد . هیوود نگاهی به گلها کرد ، کمی دستپاچه شده بود وبالاخره گفت ، «سلام ، خانم .»

هالبشتات گفت ، «سلام عالیجناب.»

هیوود گفت ، «سلام .»

سروان بایرز گفت ، « راننده خودتان ، اشمیت را که شناخته‌اید.»

اشمیت با بی تفاوتی‌گفت ، «هرموقع روزوشب‌که بامن‌کارداشته

1-Byers 2-Halbestadt

باشید درخدمت شماهستم .»

هیوود باکمی ناراحتی سرتکان داد .

برکت به‌سروان بایرزگفت: «بیائید اینجارا به‌اونشان‌بدهیم.»

چند دقیقه بعد ، پس ازگشت سربی‌درخانه ، هیوود وسناتور وسروان وارد اطاق نشیمن شدند .

اطاق بزرگ وسقف‌بلندی بودکه بامبلهای سنگین قرن‌نوزدهم ودوآینه بزرگ تزیین شده بود .

این‌اثاثیه‌اطاق راتاحدودی انباشته بودند وفقط یك پیانوظریف بخشتاین [1] در میان انبوه اثاثیه در انسان احساس راحتی بوجود میآورد. برکت روی نیمکت‌سرخرنگی نشست و سروان را به نشستن دعوت کرد.

هیوود جلو پیانو سرپامانده بود وخطوط ظریف آنرا برانداز می‌کرد .

هیوود گفت ، «سناتور ، من‌این همه چیزلازم ندارم .»

برکت ازنگرانی سناتورخنده برلب‌آورد وگفت ، «می‌دانید، وقتی دولت ایالات متحده کاری می کند آنرا تمام و کمال و درست انجام می‌دهد.»

هیوودلبخند نزد، بلکه به‌عقب، به پیانوچشم‌دوخت وپرسید :

«کی اینجا زندگی می‌کرد ؟»

سروان بایرزبه کوتاهی‌گفت ، « ژنرال برتولت‌وهمسرش . »

هیوود به اوخیره شد .

برای توضیح وتوجیه سروان بایرزادامه داد ، «قربان ، آنها ازاعضای برجسته حزب نازی بودند .»

1-Bechstein

برکت ، انگارکه نمی‌خواهد توجهی به نگرانی هیوود بکند ، بوسط حرف پرید ، «چه چیزهای دیگری هست که‌آقای قاضی‌باید از آنها اطلاع داشته باشد ؟»

بایرزگفت ، «ماهمه‌خریدهای خودراازفروشگاه ارتش‌میکنیم. دربازارمحلی‌غذای‌کافی برای‌آلمانیها وجود ندارد. محل فروشگاه را هم راننده می‌داند .»

بایرزپشت میزرفت ویکی ازقفسه های‌آنرا گشود، پرونده‌ای بیرون آورد وبه هیوود نشان داد وگفت ، «این یك نسخه از ادعانامه است ، قربان . فکرکردم شاید شما بخواهید آنرا مرورکنید .»

هیوود پرونده را گرفت و با انگشت نخی‌را که روی آن بود امتحان‌کرد .

بایرزگفت ، «آقای قاضی ، امیدوارم دراینجا راحت باشید . اگرچیزی خواستید مراصداکنید. دفترمن درکاخ دادگستری ، درست کناردفترشماست .»

هیوود گفت ، «متشکرم.»

بایرزبه کوتاهی گفت ، «سناتور» و بیرون رفت .

هیوود دزدکی بسوی زن وشوهرآلمانی‌که هنوزدراطاق مجاور منتظر اجرای دستور بودند نگاه کرد و گفت ، « راستی من سه تا پیشخدمت لازم ندارم . وضع‌آدم مضحك میشود .»

سناتوربرکت لبخندی زد و گفت ، «این هم کمکی بشما و هم کمکی به‌آنهاست . آخرآنها اینجا غذا می‌خورند .»

هیوود به خشکی گفت ، « آهان ، پس گمان میکنم به سه پیشخدمت احتیاج داشته باشم .»

برکت خندید وبه گرمی دست روی شانه هیوودگذاشت وآنرا نوازش داد وگفت ، «دان ، از آمدنت به‌اینجا خیلی خوشحالم. خوب

شد که آدمی مثل تواینجاآمد .»

هیوود نگاهی به‌برکت کرد وبه طرف میزراه افتاد . پرونده‌ای راکه بایرز روی آن گذاشته بود باز کرد وکاغذ های آنرا ورق زد . برکت به دقت اورا تماشا میکرد ، از چیزی مضطرب بود ، بعد نزدیك اورفت .

«ازآمدن به اینجا چه احساسی‌داری ؟ این را به من نگفتی .»

بالاخره هیوودگفت ، «سناتور، من مطمئنم تنها کسی‌بودم‌که درآمریکا صلاحیت این‌کاررا دارد .»

سناتوربرکت با ناراحتی به هیوود نگریست .

« مقصودت چیست ؟ »

« مقصودم را می‌دانـی . هیتلررفته است ،گوبلزرفته است ، گورینگ پیش ازآنکه بدارش بیاویزند خودکشی کرده است . ترومن آمدن قضات فدرال‌آمریکا را به‌اینجا ممنوع کرده است . همه اینها سبب شده‌که برای اینکارقحط الرجال ایجادشود.» همچنان به برکت خیره شده بود «گمان نمیکنی‌که من این مطالب را بدانم ؟»

لحظه‌ای سکوت برقرار شد وبالاخره برکت گفت :

«امیدوارم ازآمدن به اینجا دلخور نباشی.»

هیوودگفت، «نه، ازآمدن به‌اینجادلخورنیستم. فقط می‌خواستم بدانی‌که حتی قضات شهرستانی ایالت مین هم حساسیتی دارند .»

سناتور برکت موضوع صحبت را آگاهانه عوض کرد،

«خوب ، از اوضاع سیاسی در داخل آمریکا چه خبر تازه‌ای داری ؟ آدم دوماه که اینجا بماند بکلی تماسش‌قطع می‌شود.»

هیوود گفت ، « ظاهراً که‌اوضاع طبق معمول مغشوش‌ودرهم است .»

برکت گفت ، « تصور میکنم که دولت جدید دارد خوب از

آب درمی‌آید . هیچکس بیشتر از من دربارهٔ ترومن قضاوت قبلی منفی‌نداشت ، اما گمان می‌کنم که دارد خودرا آدمی باجربزه‌نشان می‌دهد. مثلا این طرح مارشال کار بسیار عاقلانه‌ای است.»

«سناتور ، دنیا برای من یك کمی تند عوض می‌شود وپیش می‌رود. من‌هنوز با تاریخ باستان سر وکار دارم . من هنوز می‌کوشم معنی‌جنگ جهانی دوم را بفهمم.»

برکت این‌جواب را به معنای‌آن گرفت که هیوود نمی‌خواهد از سیاست بحث‌کند.

« ظاهراً که نمی‌خواهید دراینجا تنها وگوشه گیر بمانید؟»

« نه، قصددارم خیلی‌کارها بکنم، خیلی مشغول خواهم بود.»

« اگـــردلتان خواست که در محافل اجتماعی باشید، مطمئنم که بلافاصله می‌توانید تمام افراد و کارمندان ارتشی آمـــریکائی را ملاقات کنید . محلی که همه با هم ملاقات می‌کنند یا درخانه ژنرال مرین [1] است و یا در تالار رقص‌گراند هتل . هرجمعه شب در آنجا سرگرمیهائی‌دارند . البته چندان سرگرمیهای فراوانی نیست ، اما بالاخره اینروزها نورنبرگ یك جامعهٔ کوچك‌آمریکائی است.»

هیوود ، که سناتور را بطرف در اطاق بدرقه می‌کرد گفت ، «متشکرم، سناتور، خیلی متشکرم .»

برکت وقتی اورا ترك می‌کرد گفت، «شمارا درردادگاه خواهم دید . »

پیشخدمت‌ها دم در ایستاده بودند. تکان نمی‌خوردند، انگار که فقط درانتظار ارجاع خدمتی بودند .

خانم هالبشتات به چمدانها اشاره کرد وپرسید : «عالیجناب ، اینها رابالا ببریم؟»

1- Merrin

هیوود گفت، «بله، متشکرم.»

بلافاصله این زن وشوهر بسراغ چمدانها رفتند وآماده شدند که آن بسته های سنگین را بردارند . هیوود به خانم هالبشتات نگاه می‌کرد، ووقتی خانم می‌خواست یکی از سنگین ترین چمدانها را بر دارد ، هیوود جا خورد وبخود لرزید . بسوی خانم هالبشتاب رفت و بالحنی نگران گفت،

« خانم هالبشتات، من ... من خودم می‌توانم این را ببرم.»

خانم هالبشتات چمدان بزرگ را برداشت ، بـه هیوود نگاه می‌کرد ودر چشمانش خواهش والتماس خوانده می‌شد، « عالیجناب، لطفاً بگذارید من اینرا ببرم.»

هیوود فهمید که این‌کاری است که باید خانم هالبشتات آن را انجام دهد و لاعلاج کنار رفت وناظر تقلای خانم بود که می‌خواست چمدان را از پله‌ها بالا ببرد. اکنون بیش‌از هرموقعی درك می‌کردکه فقط حدود جغرافیائی نیست که اورا ازمردم این سرزمین جدا می ـ کند ، بلکه چیزی بالاتر ازآن است. باطاق نشیمن برگشت وباحالت عصبی اندکی سوت زد وبه اطراف نگاه کرد. و بعد بطرف پیانو رفت وپرونده‌ای راکه بایرز باو داده بود گشود .

عکسی به یکی از صفحات اولین ادعا نامه سنجاق شده بود . چهره ارنست یانینگ[1] به اوخیره شد.

* * *

درهمین موقع ارنست‌یانینگ وسه نفردیگر، دردفترسرهنگ ماگیر[2] درزندان‌کاخ دادگستری روبروی اوایستاده بودند .

یانینگ در حدود شصت سال داشت . تعلیمات دوران جوانی او درپیاده نظام جنگ جهانی‌اول به او حالت ورفتـار نظامی بخشیده بود، قد بلندش که بیش از صد وهشتاد سانتیمتر بود، قیافه او را پر

1-Janning 2-Maguire

ابهت تر می‌نمود. چشمانش باز بود ولی مثل این بود که فکرش در جای دیگری کار می‌کند. باقیافه‌ای بی‌حالت ایستاده بود، انگارکه‌اصلا حرفهای سرهنگ را نمی‌شنود. اماگاهی چشمانش‌به‌اطراف اطاق می‌گشت وهوش‌وزیرکی اورا آشکار می‌ساخت.

سرهنگ ماگیر، خشك وکوتاه، دستورها را برای‌آنهاکلمه به کلمه می‌گفت:

«من می‌خواهم قواعد ومقرراتی‌را که مادراینجا، درنورنبرگ داریم، بشما بگویم. بیشتر این مقررات شبیه مقرراتی است که در موندورف[1] داشتیم، اما در اینجا اندکی‌شدیدتر ومحدودتراست.گمان می‌کنم دلیل‌آنرا خودتان می‌دانید.» سرهنگ اندکی مکث کرد و سپس درحالیکه آنها را برانداز وارزیابی می‌کرد ادامه داد، «چند نفرخودکشی کرده اند. وظیفه ماست که جلو خودکشی‌های بعدی را بگیریم. البته به‌شما اجازه داده نخواهد شد که هیچگونه آلت‌برنده‌ای درسلول خود داشته باشید. ووقتی وارد سلول می‌شوید کمربندهای شما باز ودر اختیار محافظ قرار داده می‌شود. باید همه نوشت افزارو وسایل خود را روی میزی که دروسط سلول است بگذارید. اگر هوا مساعد باشد، حق دارید صبح وعصر در مدتی که کمترازیکساعت در روز نیست در حیاط زندان قدم بزنید و ورزش کنید. اگر می خواهید در زندان، مثلا درباغچه یادرکتابخانه کاری بکنید، می‌توانید به‌دکتر جوزف روان پزشك زندان بگوئید.

اگراز من تقاضائی دارید می‌توانید یادداشتی بنویسید و بوسیله دکتر جوزف رد کنید. اوهرروز صبح به شما سرخواهد زد. زندانیان می‌توانندازلحاظ روحی راهنمائی شوند.»

استواری که درکنار سرهنگ بود حرفهای اورا ترجمه می‌

1-Mondorf

کرد و هرکلمه را مانند شلیك گلوله‌ای ادا می‌نمود.

«حالا ، ممکن است لطفاً اثاثیه شمارا ببینم.»

لامپه[1]، هوفزتتر[2] ، هان[3] و یانینگ اثاثیه خود را تحویل محافظین دادند .

ماگیرگفت ، «لباسها واثاثیه شخصی شمارا بخودتان می‌دهیم، اجازه دارید آنها را باخود داشته باشید .سؤالی نیست؟»

هان ، مرد سرطاسی که دروسط ایستاده بود ناگهان پرسید ، «سیگار چی؟»

«بعضی‌چه می‌توانیم بکنیم. شمامیتوانیددرحیاط سیگاربکشید.»

هوفزتتر ، مرد مؤدبی‌که‌آخرهمه ایستاده بود پرسید، «آیاما می‌توانیم برای خانواده‌مان نامه بنویسیم؟»

«البته . »

هوفزتتر مؤدبانه گفت ، «متشکرم .»

«سؤال دیگری نیست ؟»

کسی جوابی نداد.

ماگیرگفت ، «بسیارخوب .»

محافظین افراد را از دفتر بیرون بردند . چشم سرهنگ ماگیر به دنبال آنها بود ، وسپس اوراق بازداشت آنها را یکی یکی برداشت .

زندانیان از راهرو گذشتند و از پلکانی مدور ، که دور آن برای جلوگیری ازپرتاب کردن خود بمنظور خود کشی نرده کشیده بودند بالا رفتند .

اولین مردی‌که درست پشت سرپلیس نظامی راه می‌رفت امیل

1-Lammpe 2-Hoffstetter 3-Hahn

هان بود . سرطاس و چالاك او به اطراف می گشت و جزئیات راهرو زندان را ، همچنانکه بالا میرفت ، به خاطرمی‌سپرد . علی رغم‌میل باطنی خود ، اکنون اندکی می‌فهمید بالا رفتن از این پله ها برای زندانیان سابق چه مزه‌ای داشته است . امیل‌هان در گذشته دادستان منطقهٔ باواریا بود وهیچکس نمی‌دانست که چندین هزار نفرازمردم را ازاین پله‌ها بالا فرستاده بود. حتی‌خود امیل هان هم نمی‌دانست. او همچنان به چابکی دنبال پلیس نظامی می‌رفت. پلیس نظامی سقن می‌جوید. هان بانفرتی نیمه‌آشکار به او نگاه‌کرد وبا خود اندیشید ، خداوندا، سربازان ما، هرچه هم‌کله‌خر بودند. ازاینها بهتربودند. اما اینهاس‌ووضعشان‌مرتب است.

نفردوم، فریدریخ هوفزتتر چنان‌دنبال هان می‌رفت که چند بار پایش به پاشنه اوخورد . هوفزتتر در حدود پنجاه سال داشت و عینك پنسی‌می‌زد . لباسش‌مرتب‌ونمیز بود وبه اوقیافه سرمایه‌داری‌را می‌داد که به فلاکت افتاده باشد. اوبا اضطراب به‌اطراف نگاه می‌کرد وهروقت محافظی‌اورا می‌نگریست فوراً لبخند می‌زد ومی‌کوشید تأثیر شایسته‌ای دراو بگذارد. اما همچنان‌که راه می‌رفت ، نرده پلکان را نگاه می‌داشت ودستش ازترس می‌لرزید. آقای هوفزتتر رئیس‌دادگاه مخصوص نورنبرگ بود و اتهام او نیز مانند متهمین دیگر سخت و نابود کننده بود.

نفرسوم ورنرلامپه، گرفته خاطرجلو خود را می‌پائید، نه به راست نگاه می‌کرد و نه به چپ . پیرمرد بود و بیش از هفتاد سال داشت . دراین روزها همه چیز به نظر او چون کابوس می‌نمود . او روزگاری قاضی دادگاه مخصوص در باواریا بود . وقتی از پله ها بالا می‌رفت کمی توقف کرد ، فهمید چیزی رخ داده است. شلوارش‌خیس بود. پیرمرد بود شلوارش راخیس کرده بود . بعد از بازداشتش پیری

مانند مشتی برسرش فرود آمده بود. چرخی خورد که به کسی چیزی درباره آن بگوید. اما پلیس‌نظامی او را به جلوهل داد.

لامپه زیر لب به آلمانی گفت، «یك سیاه پوست . . . یك سیاه پوست. . . »

پلیس‌نظامی گفت: «راه بیفت.»

آخرهمه ارنست یانینگ بود که همهٔ مردم آلمان با جزئیات قیافه وخصایل او آشنائی داشتند، سبیلهای بیسمارکی، قد بلند، شانه‌های پهن‌خمیده داشت. در ابتدا از روی مهر وسپس با ملامت کاریکاتور او را در روزنامه‌های سراسر کشورمی‌کشیدند. اما هنوزهم در خانواده‌های آلمان جائی برای خود داشت زیرا یانینگ وزیر دادگستری آلمان بود. پیش از آن چنان شهرت داشت که حتی‌هیتلر با اومخالفت نشان می‌داد.

محافظ به تندی گفت، «کمربندت را بده.» واورا ازعقب هل داد وسپس نگاهش داشت.

یانینگ کمربند را از کمرباز کردوبه دست محافظ داد. ناچار بود شلوارش را نگهدارد تا ازپایش نیفتد.

محافظ گفت، «برو تو!»

یانینگ نگاهی به اطراف کرد. همه جا عریان ووحشت‌آور بود. یك تختخواب فولادی به کنار دیوار نصب شده بود.

یانینگ به گچهای ترك خورده دیوار و بعد به پنجره کوچك ومیله‌های آن نگاه کرد. مستراح نه جای نشستن داشت ونه سرپوش، در دیگری درراهرو بهم خورد. یك نفربه سلول رفت. شلوارش‌افتاد وآنرا بالا کشید.

در دیگری با صدا بسته شد. نه‌ردیگری به سلولش‌داخل‌شد. بعد صدای پای‌محافظین را که دور می‌شدند شنید.

یانینگ نگاهی به درودیوار سلول کرد و به فکرافتاد که شب را چگونه خواهد خوابید .

* * *

هیوود آنشب خوابش نبرد. همه چیز عجیب و بیگانه بود . رختخواب با بالشهای بزرگ ولحاف‌های پر خیلی نرم بود . صدا های عجیبی از خانه بر می‌خاست ؛ صدای چرق چرق پارکت‌های صیقلی راهرو ، صدای نرم ومحتاطانهٔ راه رفتن پیشخدمتها و غیره . اما این تمام ماجرا نبود .

جالباسی بلوط قدیمی که هنگام آویختن لباسهایش در آن بوسیلهٔ خانم هالبشتات، مورد تحسین هیوود بود ، ناگهان درتاریکی به شکل موجودات عجیب‌الخلقه ماقبل تاریخ درآمد سپس‌تغییرشکل داد وبه صورت یك تانك بزرگ‌آلمانی جلوه‌گر شد.

هیوود از رختخواب بیرون‌آمد . کمی طول کشید تا توانست کلید چراغ رومیزی کنار تختش را پیدا کند. می‌لرزید ، حرارت مرکزی درکار نبود وسرمای هوای ماه اکتبرهم شدت داشت. سرپائی‌هایش را پوشید، روپدوشامبری روی‌پیژامایش انداخت وبطرف‌پنجره رفت. جالباسی بشکل عادی‌خودش درآمده بود ومانند یك پرستار پیر وسینه کفتری آلمانی می‌نمود . پرتوهای نور روی سطح صیقلی آن می‌رقصیدند.

هیوود از پنجره به بیرون نگاه کرد وبه فکر فرو رفت . یك قاضی شهرستانی در سرزمینی بیگانه، در محاکمه‌ای معتبر به مسند قضا نشسته است. احساس کرد که خودرا برکسی تحمیل‌کرده است.

دوباره به فکرآلمان افتاد. تپه های سیاه وترم وغلطان باواریا به نظرش‌آمد. هیچ نوری نمی‌درخشید.

کشوری باگذشته تاریك را تاریکی جدیدی فرا گرفته بود .

برگشت، سر میز خواب خود رفت وکاغذی برداشت. روبدشامبر را روی صندلی انداخت وبه بسترفت. بعد ادعانامه را برداشت ودوباره نگاهی به عکس ارنست یانینگ انداخت.

محاکمه فردا صبح آغاز می‌شد.

www.KetabFarsi.com

۲

ساعت بزرگ گوتیك درتالار دادگاه کاخ دادگستری پنج‌دقیقه به ده را نشان می‌داد.

جایگاه تماشاچیان هنوز نیمه خالی بود. بهترین جاها را برای خبرنگاران جرایدو رادیو نگهداشته بودند. امافقط یك‌مشت‌خبرنگار آمده بودند. آنها هم که آمده بودند درباره آخرین شایعات و اخبار افواهی صحبت میکردند. آنها ازآغاز این داستان، داستان محاکمهٔ نورنبرگ، وارد ماجرا شده بودند، اما در باره آن یکنوع احساس عدم واقعیت می‌کردند. مردمداران قضیه مرده بودند وحالا نوبت‌افراد دست دوم بود، دیپلماتها، ژنرالها، سرمایه داران، صاحبان صنایع و کارشناسان! کدام‌کارشناسان؟ متخصصین کار اعدام ونابودی دسته‌جمعی مانند پل[1] و اولندورف[2]. حالا نوبت قضات بود. کسانی که بنام

1-pohl 2-Ohlendorf

قدرت قانونی در این کشور سخن می‌گفتند. کسانی که حالا در جایگاه متهمین نشسته بودند.

چهار نفر درطرف راست جایگاه متهمین بودند، یانینگ با بی تفاوتی‌به نیمکتهای خالی قضات دادگاه نگاه‌می‌کرد .هان با گوش‌خود ورمی‌رفت.چشمان لامپه بسته بود.هوفزتتر،مترجمان را که درجایگاه خودشان، درطرف چپ، مشغول تدارك‌کارخویش بودند تماشا می‌کرد.

جلو متهمین، نیمکت‌ها و میزهای وکلای مدافع قرار داشت، همه‌آنها لباس بلند سیاه پوشیده بودند . بجز مردی که درست جلو یانینگ بود بقیه وکلای مدافع همه جدی و مسن و عینکی بودند و با کیف‌های باد کرده وکاغذهای متعدد ور می‌رفتند. وکیل مدافعی که جلو یانینگ نشسته بود به هیچوجه شباهتی با دیگر وکلای مدافع نداشت. مرد جوانی درحدود سی‌ساله بود. جلو سرش قبل‌از موقع‌طاس شده بود اما چشمان سیاهش نگاه جذابی درصورت موفرش ایجاد می‌کرد. او بدون آنکه توجهی به کاغذ های جلوش بکند نشسته بود. به اطراف می‌نگریست، گوئی حوصله‌اش از دست همکارانش در جایگاه مخصوص و از دست همهٔ این مقدمات تدارك محاکمه سررفته بود.

در طراف راست سه افسر آمریکائی پشت میز دادستانی نشسته بودند، سرهنگ لاوسن ، ژنرال مرین ، و سرگرد آبه رادنیتز[1] . پشت سرآنها گروهی از مشاوران نظامی و کشوری و چند تن از گروه زنان ارتش[2] تنگ هم چیده بودند.

لاوسن درحدود چهل سال داشت و اهل جنوب کالیفرنیا بود . جوش وخروش زندگی از سیمای او می‌بارید و انگار که میزدادستانی هم‌آهنگی با طبعیت او نشان می‌داد. رادنیتز مردی کوتاه وسیه‌چرده و

1-Abe Radnitz 2-Women Armey Corp (WAC)

سبیلو بود وآرام و توانا به‌نظر می‌رسید. صدای واضح و سرد سروان بایرز طنین افکند : « جلسه دادگاه آغاز می‌شود. لطف خداوند شامل حال ایالات متحده‌آمریکا و این‌هیئت قضات بادا!»

قضات از راهرو آمدند و درجای مخصوص خود جای‌گرفتند. دونفر قاضی ایوز [1] و نوریس [2] درطرفین هیوود نشستند.

ایوز ماهرانه گوشی را برداشت ، در حالیکه دو قاضی دیگر ناشیانه با گوشیهایشان ور می‌رفتند . ایوز از اول آنجا بود . تقریباً همسال هیوود می‌نمود.

نوریس هنوز با گوشی کلنجار می‌رفت. از توی گوشی صدای سوت جیغ مانندی به‌گوشش می‌رسید. گوشی‌را برداشت، دستپاچه‌بنظر می‌آمد. بالاخره آنها را با دقت به گوش خود گذاشت . سوت قطع شده بود .

هیوود به اطراف نگاه کرد و وکلای مدافع ، افسران هیئت دادستانی ، انبوه خبرنگاران و همکاران آنها ، جایگاه مترجمین و سرانجام در پیرامون همه این جماعت، خط زنجیر پلیس‌های مخصوص نظامی را دید. این آخریها در اونیفورمهای یراق دار، کلاه خودها و کمربندهای سفیدشان می‌درخشیدند . آنها دور تمام اطاق را گرفته بودند وبه باتون مسلح بودند ، در حالیکه افسرانشان طپانچه‌هائی با جلدهای سفید براق به‌کمر داشتند.

سرانجام هیوود با ناراحتی به‌سخن درآمد وپشت میکروفونی که جلوش بود گفت،

« دادگاه متهمین را محاکمه می‌کند . اکنون میکروفون جلو متهم امیل‌هان گذاشته می‌شود. »

1- Ives 2-Norris

صدای او که بوسیله بلندگو چندین برابر بلند شده بود گوشخراش می‌نمود و او را بازهم ناراحت تر می‌کرد.

او روبروی خود ، به اولین چهره های جایگاه متهمین می‌نگریست و در حالیکه می‌کوشید وقار و اعتبار خود را حفظ کند ادامه می‌داد، « امیل‌هان آیا شما به‌وکیلی دربرابر این دادگاه وکالت داده‌اید؟ »

هان تقریباً ازجا پرید، چشمانش‌روی تالار دادگاه گردشی کرد وفریاد زد،«مجرم نیستم!»

زمزمه‌ای دادگاه را فرا گرفت. خبرنگاران خواب‌آلود ناگهان به شور افتادند.

« سؤال این است که‌آیا وکیلی از جانب شما در این دادگاه وکالت دارد؟ »

«آری ! »

« درباره اتهاماتی که در ادعانامه علیه شما اقامه شده است چه نظری دارید ـ مجرم هستید یا مجرم نیستید؟ »

« بهیچوجه مجرم نیستم »

« می‌توانید بنشینید. »

دو نفر پلیس نظامی میکروفون‌را جلوی متهم بعدی‌گذاشتند.

هیوود گفت، «فریدریخ هوفزتتر، آیا شمادربرابر این‌دادگاه وکیلی دارید؟ »

« بله، عالیجناب وکیل دارم.»

« نظر شما در باره اتهاماتی که دراین ادعانامه علیه شما اقامه شد چیست؟ خود را مجرم می‌دانید یا نمی‌دانید؟»

« مجرم نیستم، عالیجناب. »

« می‌توانید بنشینید.»

هوفزتر آهسته درجای خودنشست. حتی درحالت نشسته چنین می‌نمود که صریح و با توجه است و به آنچه در اطرافش می‌گذرد حساس است.

« ورنرلامپه، آیا شما در برابر این دادگاه وکیلی‌دارید؟»

لامپه نگاهی به اطراف تالار دادگاه انداخت . بلند شد . و موقعی‌که در میکروفون حرف می‌زد صدایش می‌لرزید . «وکیل.... بله . . »

« نظر شما درباره اتهاماتی که در این‌ادعا نامه علیه شمااقامه شده چیست ؟ خود را مجرم می‌دانید یا نه؟»

لامپه تقریباً دستپاچه شده بود . وکیل مدافعش چیزی بیخ گوشش گفت . لامپه آهسته سر تکان داد . بطرف هیوود نگاه کرد . لبهایش می‌لرزید .

« مجرم نیستم. »

«می‌توانید بنشینید . »

لامپه نشست . سرش را تکان داد و گوشیش را مرتب کردو به نجوا به وکیل مدافعش گفت . «چرا گوشی گذاشته‌اند ؛ من هیچوقت در دادگاهم گوشی نمی‌گذاشتم . »

وکیل مدافع انگشت جلو لبهایش گذاشت و به او رو کرد و گفت ، «هیس!»

صدای هیوود طنین انداخت ، «ارنست یانینگ ، آیا شما در برابر این دادگاه وکیلی دارید ؛ »

اسکارروله گفت ، « من وکیل متهم هستم عالیجناب . »

هیوود همچنان خطاب به یانینگ گفت ،

« نظر شما در باره اتهاماتی که در این ادعا نامه علیه شما اقامه شده چیست ؛ خود را مجرم می‌نامید یا نه؟ »

سکوتی برقرار شد .

محافظین پشت‌سر یانینگ‌ایستادند و گوشیهایش را روی‌گوشش محکم کردند .

وزیر سابق‌دادگستری اکنون سر پا ایستاده بود . اما لبهایش تکان نمی‌خورد .

رولفه دوباره بلندشد و با صدائی که هنوز مضطرب بودگفت، « آیا می‌توانم دادگاه را مورد خطاب قرار بدهم . »

هیوود پس از لحظه‌ای گفت : «آری.»

« متهم دادگاه حاضر را صالح نمی‌شناسد و می‌خواهد که بجای اظهار نظر اعتراض رسمی به‌صلاحیت دادگاه تقدیم کند . »

هیوود خم شد که با دوقاضی پهلو دستش‌حرف بزند. بالاخره با لحنی محکم گفت :

« اظهار نظر متهم دائر بر عدم مجرمیت ثبت شد . حالا افتتاح دادرسی اعلام می‌شود . » رولفه نشست . محافظین یانینگ را سر جای خود نشاندند .

سرهنگ لاوسن بلند شد.ابتدا نگاهی به ژنرال مرین وسپس به سرگرد رادنتیز کرد .

سرگرد در گوشش گفت : « آهسته و شمرده »

لاوسن به‌وسط تالار دادگاه رفت . این اولین بار نبودکه لاوسن در برابر عده‌ای کار دادستانی را به‌عهده می‌گرفت .

حتی پنجاهمین‌بار هم‌نبود . او این‌کار را از دادگاههای‌تقلیدی گلاس درس آغاز کرده بود .

بعد دادستان شهرهای اطراف‌لوس آنجلس شد . بعد از آن‌هم در کمیته‌های تحقیقاتی مجلس‌سنای آمریکا این کار را می‌کرد .

« عالیجناب ، مورد اتهام غیر عادی است زیرا متهمین اتهام

ارتکاب جنایاتی را دارند که بنام قانون مرتکب شده‌اند.»

وقتی خطابه خود را ایراد کرد، آشکار شد که چرا با وجود سن بین سی وچهل سال، به‌چنین مقام عالی رسیده است.

تمام احکام و مراحل قانون مثل موم توی چنگالش بود وعلاوه براین از فن بیان دقیق و درست بهره فراوان داشت. کلمات خطابیه مختصر اوسخت‌مؤثر افتاد، خودش آنرا نوشته بود. جزاین‌هااین‌اندامی کشیده وحالتی‌مطبوع‌داشت. عده زیادی از مردم‌شك‌نداشتند که لاوسن در آینده خودهمچنان پیش خواهد رفت. اما در عمق‌روح‌این‌مرددر این روزها چیز دیگری هم جریان داشت. خستگی که به دلمردگی شبیه بود. در این موقع او در باب خباثت و شرایری که در وجود آدمی است غور کرده بود و تحت تأثیر این بررسی خود قرار گرفته بود.

با همان طرز بیان دقیق و بریده خود ادامه داد:

«این افراد، با همکاری همکاران متوفی یا متواری خود، مظهر آن وقایعی هستندکه بنام عدل و دادگستری در دورهٔ رایش‌سوم گذشته‌است. متهمین بعنوان قاضی در دوره رایش سوم کارمی‌کرده‌اند.

امیل‌هان ابتدا دادستان مخصوص دادگاه خلق و سپس قاضی مخصوص دادگاه عالی‌نورنبرگ بوده است. فریدریخ هوفزتتر، قاضی دادگاه مخصوص‌نورنبرگ‌و عضو اتحاد حقوقدانان‌ناسیونال‌سوسیالیست بوده است.

ورنر لامپه استاد حقوق دانشگاه فرانکفورت و بعداً قاضی دادگاه مخصوص فرانکفورت بوده است.

ارنست یانینگ وزیر دادگستری رایش سوم و عالیترین مقام قضائی آلمان بوده است.»

نگاه لاوسن دوباره متوجه کاغذهایش شد، اما این یك لحظه

بیشتر طول نکشید ، بعد به هیوودودو قاضی دیگر نگاه کرد .

« از این‌جهت شما عالیجنابان بعنوان قاضیان مسند قضا بایددر بارهٔ قاضیان نشسته بر کرسی اتهام قضاوت کنید. »

اندکی مکث کرد .

«همین طورهم بایدبشود. زیرا فقط یك‌قاضی می‌داندکه تفاوت دادگاه با تالار دادگاه چیست واولی ازدومی چقدر بالاتر است. اولی جریان روح ودومی خانهٔ قانون است.»

لاوسن برگشت و نگاهی به جایگاه متهمین انداخت. او با دو نیشی درسخن وبااعتقاد عمیق حرف می‌زد.

«متهمین هم این‌را می‌دانند . آنها تالار دادگاه‌را خوب می ـ شناسند. آنها باشنلهای سیاه خود در اینجا می‌نشستند وعدالت را در آلمان‌مسخ‌ودگرگون‌ونابودمی‌کردند . این‌خودفی‌نفسه بدون‌شك‌جنایت بزرگی است. اما دادستانی متهمین را برای نقض حقوق و تضمین‌های قانون اساسی یانقص جریان قانونی احضار نکرده است. بلکه آنها را بخاطر جنایت‌ها ، ستمگری‌ها ، شکنجه‌ها و سفاکی‌هائی که در تاریخ بشری سابقه ومانند ندارد به‌محاکمه خوانده است.»

جنب وجوشی حضاررا فراگرفت. قبل‌از محاکمه بحثی برسر این در گرفته بودکه دادستانی تاکجا پیش خواهد رفت . پس‌از مدتی شایعه پیچید که اصلا بر ضد متهمین ادعانامه صادر نخواهد شد. بعداً اخباردیگر پیداشد. وبه‌این ترتیب علاقه به‌خود جریان محاکمه کاملا فروکش کرد. اما دراین لحظه دیگرکسی شك نداشت‌که لاوسن می‌ـ خواهد این اشخاص‌را درجنایات گورنیگ، فن‌ریبن تروپ و کاتیل و دیگران شریك کند و آنها را هم مسئول آنچه در دوران رایش سوم گذشته است بداند .

« آنها با تمام رهبران رایش سوم مسئول شقاوت‌آمیز ترین ،

حساب شده‌ترین ومنهدم کننده ترین جنایات تاریخ بشری هستند.»

سرهنگ تاملی کرد ، بطرف هیئت دادرسان برگشت و ادامه داد :

«شایدهم اینها مجرم‌تر از دیگران باشند. آنان مدتها پیش از آنکه هیتلر بقدرت برسد به‌بلوغ رسیده بوده‌اند وافکار آنان دردوران جوانی تحت تأثیر تعلیمات نازی نبوده است . اینها اندیشه های رایش سوم‌را بعنوان افرادی عاقل وبالغ پذیرفتند . بالاتر از همه آنها باید به‌عدالت ارزش‌می‌نهادند . عدالتی را که آنان در بارهٔ دیگران اجرا نکردند در اینجا در بارهٔ آنها اجرا خواهد شد . آنها طبق دلایل و مدارك درداگاه مورد قضاوت قرار خواهند گرفت. دادستانی چیزی بیش از این نمی‌خواهد »

لاوسن اورافش‌را جمع کرد وبرداشت وبه‌جای خود برگشت . درقیافه افراد دیگری‌که پشت‌میز دادستانی نشسته بودند، بخصوص‌در قیافه ژنرال‌مرین وسرگرد رادنیتز رضایت خوانده می‌شد.

لاوسن به‌آنها نگاه نکرد .

هیوود اعلام داشت، «آقای رولفه دفاع ازجانب متهمین‌راشروع خواهد کرد.»

رولفه بلندشد وپشت تریبون دفاع رفت. اوبیش ازآنکه بتواند حتی نزد خود اعتراف کند ، تحت تأثیر خطابه افتتاحیه سرهنگ آمریکائی قرار گرفته بود. پیش خود احساس می‌کردکه این تحت‌تأثیر قرار گرفتن ناشایسته است .

رولفه نگاهی به‌هیئت دادگاه وبخصوص به‌قضات انداخت. وقت گرفت ومنتظر ماندتا کاملا به‌حرفهایش توجه کنند .

رولفه یك‌دهم لاوسن‌هم تجربه نداشت. تجارب او بطور عمده در دانشگاه برلن و چند مورد دعوا بود که توانسته بود بعداز جنگ

گیر بیاورد. جنگ! جنگ درمدت پنجسال همه دعاوی را خودش حل وفصل می‌کرد. پنج‌سال ازعمر اورا هدر داده‌بود : چندوقت آنرا در جبهۀشرق جنگیده بود. اکنون‌این پنجسال‌را چگونه می‌توانست‌جبران کند. سال گذشته او درتالار دادگاه نورنبرگ نشسته بود وتا حدودی می‌دانست‌که دراینجا فرصت جبران آن پنجسال‌را خواهد یافت. ابتدا مأمور تحقیق بود، کارش کمی ازیك پادو مهم‌تر بود، بعد منشی، بعد دستیار وکیل مدافع شده‌بود. او شاهدآن بودکه چگونه گورنینگ یك قاضی برجسته آمریکائی، رابرت جاکسون، را ازمیدان درکرده بود. تماشا کرده ودیده بودکه چگونه همکاران خودش درموارد عدم‌تطبیق دعوی باقانون گیر می‌کنند، خودرا بزحمت نجات می‌دهند و دوباره بچنگ‌آن می‌افتند وبالاخره دراثر فقدان قوه استدلال شخصی درپیچ وخم مراسم دادرسی‌گم می‌شوند. دیده بودکه چگونه سیل کلمات غیر لازم در دادگاه بین‌المللی سابق و در دادگاه آمریکائی فعلی جاری می‌شود. بنظراو این افراد گروهی ریاکار بودندکه باحرفهای پر سرو صدا ومیان‌تهی انتقام‌جوئی خودرا ارضاء می‌کنند و سطح اخلاقی‌شان پائین است.

اکنون خودش وکیل‌مدافع شده‌بودودرمحاکمه‌ای شرکت‌کرده بود. البته این‌کار بنظرش خطا می‌نمود ولی‌مورد خوبی بود، موردی بودکه می‌توانست به‌حقانیت آن اعتماد داشته باشد. مصمم بودکه بااین مردان،طبق‌مقررات‌خودشان وطبق مفهومی‌که خودشان‌ازمحاکمه‌دارند در بیفتد و یکبار وبرای همیشه آنان را بااسلحهٔ خودشان بکوبد.

« امیدوارم سخنانم مورد توجه و پسند دادگاه قرار بگیرد. هدفی‌که این دادگاه برای رسیدن به‌آن سوگند یاد کرده، وسیعتر از آن است که بار گناه‌را به‌گردن عده معدودی بگذارد و آنها را کیفر دهد. دادگاه هم‌خودرا وقف بزرگداشت معبد عدالت کرده ومی‌خواهد

آن چنان مجموعه قوانینی برای اجرای عدالت بیابد که تمام جهان مسئول اجرای آن باشد.»

رولفه لحظه‌ای مکث کرد، چشمانش چهره‌های قضات‌را می‌کاوید، انگارکه می‌خواست بایکی از آنان رابطه‌ای برقرار کند، سپس ادامه داد:

«این مجموعهٔ قوانین، چگونه بدست می‌آید و مستقرمی‌شود؟ بنظرمن تعیین وتدوین آن باارزیابی آشکار وصادقانه مسئولیت جنایاتی است‌که درادعانامهٔ دادستان به‌آنها اشاره شده‌است. بقول یك حقوقدان بزرگ آمریکائی اولیوروندل هولمز این مسئولیت را نمی توان در اسنادی‌که هیچکس برآنها اعتراض‌وانکاری ندارد یافت. بلکه بایدآن را باملاحظه و مطالعهٔ ماهیت سیاسی و اجتماعی جستجو کرد، بیشتر اوقات آنرا در خصایل بشرمی‌توان پیدا کرد.»

کمی‌مکث‌کرد، چشمانش‌هنوزدرجستجوی‌آن مردی بودکه به سخنان اوحساسیت بیشتری نشان می‌دهد. چشمانش روی‌چهرهٔ هیوود متوقف شد.

«خصلت ارنست یانینگ چیست؟ بیائید زندگی او را برای لحظه‌ای مورد دقت قرار دهیم.»

حالا دیگر به‌نظر می‌رسید که رولفه کاملا هیوود را مخاطب قرار داده است. قاضی بدون کینه‌ای به‌جایگاه متهمین نگاه‌کرد. رولفه ادامه داد:

«او درسال ۱۸۹۵ متولد شد. دکترای حقوق خود را در سال ۱۹۱۷ دریافت کرد. در۱۹۲۴ درپروس شرقی قاضی‌شد. بعداز جنگ جهانی‌اول، یکی‌از رهبران جمهوری وایمار ویکی از واضعین قانون اساسی آن‌شد.

درسالهای بعد، شهرت بین‌المللی یافت واین‌شهرت نه‌تنها بعلت

کار او بعنوان یك حقوقدان بزرگ بود بلکه او مؤلف کتب درسی حقوقی و قانونـی است که هنوز در دانشگاههای سراسر جهان مورد استفاده است .

او در سال ۱۹۳۵ وزیر دادگستری آلمان شد. بالاخره در۲۶ آوریل۱۹۴۲ ، هیتلر طی‌نطقی دررایشتاگ سخت به‌یانینگ حمله‌کرد واورا وادار به‌استعفا نمود.»

رولفه کاغذهایش‌را به‌دقت روی‌میز گذاشت وبه‌بالا نگاه کرد و لبخندی زد.

«اگر ارنست‌یانینگ مجرم شناخته شود ، عواقب معینی ایجاد خواهدشد.»

رولفه لحظه‌ای‌تأمل کرد، و وقتی دوباره سخن از سرگرفت، صدایش تند و تیز بود .

« زیرا ارنست یانینگ همانقدردروضع قوانین‌مؤثر بودکه هر قاضی‌دیگری مؤثراست. اوقوانین کشورش‌را اجرا می‌کرد. یك‌میهن‌پرست بزرگ آمریکائی گفته است، «کشورمن به‌حق یابه ناحق» این بیان برای یك میهن‌پرست آلمانی‌هم صادق است. آیا ارنست یانینگ باید قوانین کشورش‌را اجرا می‌کرده یانه؟ آیااگر ازاجرای آن‌قوانین سرپیچی می‌نمود خائن شناخته نمی‌شد؟ این‌آن نکته مهمی است‌که در بطن این محاکمه نهفته است.»

رولفه برگشت وبه سرهنگ لاوسن که پشت سرش نشسته بود نگاه‌کرد ومؤدبانه سرفرود آورد .

«این دفاع، مانند تعقیب، وظیفه خودرا کشف مسئولیت قرار داده است، زیرا این ارنست‌یانینگ نیست‌که دراینجا محاکمه می‌شود، این ملت آلمان است.»

رولفه مؤدبانه سرفرود آورد و به‌جای خود، در جلو جایگاه

متهمین برگشت.

پس‌از چند لحظه، وکلای مدافع دیگر ، یکی پس‌از دیگری برخاستند وکوشیدند به‌نفع موکلین خود سخن بگویند. اما آنان مانند پیرمردان خسته‌ای که وکیل پیرمردان در هم شکسته‌ای باشند، حرف می‌زدند . کلمات خود را در خلاء پرتاب می کردند . همکار جوانشان مسابقه‌را برده بود و ازجانب تمام آنها سخن گفته بود. اما آیا او از جانب آلمان‌نیز سخن‌گفته بود؟

www.KetabFarsi.com

۳

هیوود شروع به درآوردن شنل خود کرد . ایوز و نوریس به دنبال او به اطاق قضات رفتند . ایوز پشت میز رفت و ماهرانه اسنادی را که روی آن بود بازدید کرد .

« بسیار خوب ، جی‌گیر کسی می‌آید ؟ برای هیچکدام از ما فایده‌ای ندارد که همه اینها را بخوانیم . می‌توانیم آنرا سه قسمت کنیم و بعد هرکدام از دو نفر دیگر بپرسیم که مطالب آن در بارهٔ چه بوده است . »

ایوز از شروع دومین سلسلهٔ محاکمات نورنبرگ در اینجا بود . او از هر دو همکار خود مجرب‌تر بود ، سابقاً در دادگاه عالی ایالت ویسکانسین عضویت داشت . از نشستن در دادگاهی که ریاست آن به عهدهٔ هیوود بود ناراحت می‌نمود اما حد اکثر تلاش خود را می‌کرد تا این احساس را پرده پوشی کند .

هیوود چندتا از اسناد را برداشت و در دست گرفت . بالای یکی از آنها نوشته شده بود : « وزیر دادگستری رایش ، ارنست یانینگ . فوهرر (پیشوا) دستور داده است بمناسبت سالگرد بقدرت رسیدن ناسیونال سوسیالیستها ، شما به عضویت‌کمیتهٔ حزب ناسیونال سوسیالیست انتخاب شوید . » در دومی نوشته بود : « فرمان ۳۱ مه ۱۹۴۱ ، دربارهٔ اجرای قوانین نژادی نورنبرگ در مناطق الحاقی شرق . » هیوود به‌آنها خیره شد .

ایوز اسناد را سه‌قسمت تقسیم‌کرد .

نوریس آرام گفت : « اعلامیهٔ افتتاحی لاوسن هم حسابی‌بود.»

نوریس نرم حرف می‌زد ، لهجهٔ خوبی داشت و از دو قاضی دیگر جوان‌تربود . تجربه و سابقه عمده او ، استادی علم حقوق در لوئیزیانابود . بدون میل‌ورضایت خودش به‌اینجا آمده بود واز‌این‌امر آگاهی داشت .

وضع مردی‌که در واشنگتن آخرین دستورهای این مأموریت را به او داده بود ، این مطلب را روشن می‌ساخت .

حالا هم گیر ایوز افتاده بود و احساس می‌کرد او را دوست ندارد ، و اغلب اوقات دندان روی جگر می‌گذاشت و او را تحمل می‌کرد .

« من در این فکرم‌که آیا این افراد واقعاً مسئول چیزهائی هستند‌که لاوسن در ادعانامه آورده است ؟»

ایوز با بزرگواری پدرانه به اونگریست وگفت :

« من دو سال اینجا بوده‌ام . اگر شما مدتی باین زیادی در اینجا بمانید ، متوجه میشوید که مسئولیت حدود معین و مشخصی ندارد . »

هیوود نگاهی به ایوز و نظری به اسناد انداخت ؛ انگار که

چیزی نمی‌توانست بگوید . بعد با کاغذهائی که در دستش بود بطرف پنجره رفت . ایوز به کنار او رفت و خود را مشغول بتماشای بیرون وانمود کرد .

ایوز گفت ، « جالب‌است . این آن حیاطی است که زندانیان در آن ورزش مـی‌کنند . مـی‌شود آنها را کـه گـاهگاهی بیرون می‌آیند دید . »

هیوود به بیرون خیره شد . حیاط خالی بود . دراین مستطیل خشك و خالی فقط چند دسته علف روئیده بود ، گاهی یك زندانی به چشم می‌خورد و پلیس های نظامی، روی هـرهٔ دیوار دور دست ایستاده بودند .

ایوز پرسید ، « می‌توانم بروم کسی را ببینم ؟ »

نوریس گفت : « آری، من می‌خواهم تا گراندهتل برویم و اگر راه شما از آن طرف است ... »

ایوزگفت ، «خوب . » به هیوود نگاه کرد وادامه داد ، « شما چه می‌کنید ؟ »

هیوود کـه حواسش جای دیگر بـود گفت : « گمان می‌کنم همین‌جا بمانم . »

ایوزگفت : « بعد شما را می‌بینم . »

هیوود سر تکان داد .

نوریس خدا حافظی‌کرد و باتفاق ایوز بیرون رفت .

هیوود دوباره به اسنادی‌که در دستش بود نگاه کرد . بطرف پنجره رفت وبدون اینکه جائی را ببیند به‌بیرون را نگاه کرد.

ناگهان جنب وجوشی در پائین پیدا شد. سر و کلهٔ پلیس های نظامی نمایان گشت . چهار نفر زندانی دنبال آنها بودند . زندانیان حالا لباس زندان بتن داشتند .

هان با شور وهیجان با هوفرتتر حرف می‌زد ، هوفزتترهم ظاهراً گوش می‌داد . لامیه هم لنگ لنگان دنبال آنها می‌رفت . آنطرف‌تر یانینگ تنها قدم می‌زد ، انگار که بعلت نفرت عمداً از آنها فاصله گرفته بود . و بالاخره روی یك نیمکت چوبی نتراشیده نخراشیده نشست .

در این موقع یك نفر با استحکام ولی مؤدبانه در اطاق رازد . هیوود با اکراه برگشت ،

« بیائید تو . »

سروان بایرز با مقداری اسناد وارد شد و باختصار گفت ،

« این گزارشهائی است‌که می‌خواستید، قربان . »

اسناد را به هیوود داد و اواسناد را نگاه‌کرد و با حواس‌پرتی گفت، « متشکرم. »

پس از اندکی تأمل پرسید ، « سروان ، چند وقت است شما اینجا هستید ؟ »

سروان ، چنانکه گوئی سئوال عجیبی از اوشده تکرارکرد، «چند وقت است اینجا هستم ؟ دو سال. چیز دیگری هست که بتوانم برای شما تهیه کنم . »

هیوود به اسنادی که در دستش بود نگاه کرد و گفت ،

« می‌توانید یك نسخه از کتابهائی را که ارنست یانینگ نوشته برای من بیاورید ؟ »

« او خیلی کتاب نوشته است . »

درصحبت‌بایرز حدت‌مخصوصی‌بودکه‌هیوود ازآنهاخوشش‌نیامد.

« می‌خواستم همهٔ آنها را ببینم . »

« بسیار خوب . قربان . »

قدرتی‌که در صدای هیوود بود ،انضباط را بیاد سروان‌آورد .

« و یك نسخه از قانون اساسی وایمار . گمان می‌کنید بتوانید آنرا برای من تهیه کنید ؟ »

بایرز تند و خلاصه گفت : « بله ، البته . »

سکوتی برقرار شد . هیوود افسرجوان را برانداز می‌کرد و بایرز با سردی بقاضی می‌نگریست .

بالاخره هیوود گفت : « سروان، شماافسر آکتیو هستید ؟ »

« بله قربان . در وست‌پوینت[1] تحصیل کرده‌ام . »

هیوود لبخندی زد و گفت: « و توجهی هم به این محاکمه و دادگاه ندارید ؟ »

« بطور رسمی یا غیر رسمی ؟ » و در چهره‌اش چیزی خوانده نمی‌شد .

« بطور غیر رسمی و شخصی. »

« شخصاً ، نه ، توجهی ندارم . » بایرز این را گفت وراست در چشم هیوود نگاه کرد .

هیوود جا نخورد . این مبارز طلبی را پذیرفت .

« ممکن است بپرسم چرا ؟ »

« چون گمان می‌کنم این کار هدر دادن وقت است . مربوط به تاریخ‌گذشته‌است . ماکارهای تازه‌ای داریم که باید انجام دهیم . »

« چه کاری ؟ »

سروان بایرز یك لحظه به هیوود نگاه کرد و کوشید بفهمد که آیا این سؤال شوخی است یا قاضی می‌خواهدافکار او را بسنجد .

« بحرانی که در یونان و اروپای شرقی در اثر کار روسها بوجود آمده است . »

1- West Point

دو نفری خیره در روی هم ایستادند. یکی فکر می‌کرد که این‌پشت کوهی از وانگلندی چه جورآدمی باید باشد، دیگری می‌اندیشید که چه فاصله‌ای آندو را از هم جدا می‌کند.

هیوود ناگهان حس کرد ادامه این صحبت بی‌فایده است و از این‌جهت بی‌مقدمه گفت، «متشکرم، سروان.»

«کار دیگری ندارید، قربان؟»

«نه، گمان می‌کنم کار دیگری ندارم.»

سروان بایرز سری تکان داد و رفت.

هیوود بانگاه او را دنبال کرد، بعد به اسنادی که در دستش بود متوجه شد.

بطرف پنجره رفت و به ماوراء دیوارهای حیاط زندان ـ به بقایای شهر نورنبرگ چشم دوخت.

* * *

هیوود. در نور شامگاهی، توی‌کلیسای سنت لاورنس ایستاده بود و به صندوق محراب و مجسمه‌های آن و کنده کاری های روی چوب نگاه می‌کرد. خودش نمی دانست چند وقت است که در آنجا ایستاده است. او به نورنبرگ گذشته باز گشته بود که خیابانهائی با خانه‌های قرون وسطائی بام بلند و نیمه چوبی داشت و بقول دخترهای راهنمای سیاحان «آن‌شهر پریان باکلیساهای‌نوك تیز وخانه‌های‌باشکوه و شیرها وفواره‌هائی بشکل سرحیوانات‌و چشمه‌ها، که‌موسیقی ریچارد واگنر زمینه‌آنهارا تشکیل می‌دهد.»

وقتی‌از کلیسا بیرون‌آمد، نورخورشید خاطراتش راپراکند، توهمات او گریختند. دور و بر او را آثار سال ۱۹۴۸ نورنبرگ پر کرده بود. استخوان بندی ساختمانهائی که روزگاری علامت مشخص شهر بودند. خانه هائی که بجای پنجره فقط سوراخی داشت،

ساختمانهائی که با خاك یکسان شده بودند .

هیوود توقف کرد ، یکبار دیگر برگشت تا برجهای دوگانه آسیب‌دیده کلیسای معروف‌را تماشا کند و به این ترتیب تصویرگذشتهٔ نورنبرگ را در خیال خود نگاه دارد . بعد بطرف بازار راه افتاد. همچنان که پیش می‌رفت ، مناظر شهر مانند شهر فرنگ از جلوی چشمش می‌گذشتند : خیابان پردرختی در بخش کهنهٔ شهرکه فاحشه‌ها ازپنجره های‌آن فریاد می‌کشیدند و کالای خودرا عرضه می‌کردند، خانه‌آلبرخت دورر[1] با نقاشی های افسانه‌ای و سخت وسرد درون‌آن وغیره . در دفتر راهنمای سیاحان نوشته شده بود که این‌آثار کوشش عالی انسان است برای آنکه « زیبائی را فقط بصورت شکل » خلق کند. این‌جمله‌درمغز هیوود ، همانطورکه فواره‌ها را درمیان نرده‌های دایره‌ای نیزه دار دور میدان می‌دید، طنین‌می‌انداخت . اومی‌توانست شکل شهر راپیش از بمباران در نظر خود مجسم کند. منظرهٔزیبائی سرد وواقعی‌نورنبرگ کهن، نبوغ هنرآلمانی که دراینجا خانه‌گزیده بود او را زیر تأثیر می‌گرفت . تصادفی نبود که دورر ، بزرگترین وآلمانی ترین استادان هنرآلمان ، دراین شهر دیده به جهان گشوده بود . هیوود به نحوی احساس می‌کرد که سرنوشت آلمان‌بطوراجتناب ناپذیری بااین شهر پیوند یافته است . همانطور که قدم می‌زد ، سعی داشت این تجلیات‌را در اندیشه خود نگاه دارد وامیدوار بود ازاین راه چیز دیگری بر او تجلی‌کند .

پله‌های بتونی میدان زپلین [2] زیر آفتاب‌سفیدی می‌زد. روی چوبی اعلان زده بودند ، میدان سربازان . از پله‌ها بالارفت وبه آن

1- Albrech Dürer 2- Zeppelin

سکوی دروازه‌داری که هیتلر درآن سخنرانی می‌کرد رسید . وارد محوطه شد. حروف اول اسامی ، نامها وجملات ناشایستی روی‌سنگها نقش بسته بود. چهار یار جملهٔ «کیلروی اینجا بود » به نظرش‌رسید. بعد به میدان داخلی استادیوم نظر انداخت . تقریباً خالی بود . فقط چند نفر آلمانی غیر نظامی،مانند حشرات‌کوچکی‌از پله‌ها بالامی‌رفتند ویك‌مشت سرباز آمریکائی هم در گوشه میدان‌تمرین می‌کردند .فریاد-های آنها در وسعت ساختمان محو می‌شد .

هیوود نگاهی به استادیوم انداخت و کوشید شکل سابق آن را در نظر مجسم کند ، میدان برنگ قهوه‌ای و سرخ درآمد . فریادهای«هایل» (زنده‌باد) بگوشش‌رسید. هزاران‌گروه‌همسرا برای مردی که روزگای درهمین جاد ایستاده بود سرود می‌خواندند .

هیوودهمانجا ایستاده بود وباز می‌خواست در ذهن خودگذشته را مجسم‌کند . اما چیزی جز مقداری علف هرزه و وسعت و عظمتی که پیش چشمش گسترده بود ، به نظرش نیامد. تاریخ مرده بود و نمی خواست زنده شود .

* * *

در حیاط زندان ارنست یانینگ به بوتهٔ گل سرخی‌که علفهای هرزه دورش را گرفته بودند چشم دوخته بود و می‌خواست وضع سابق آن بوته را در نظر مجسم کند. در پنج سال اخیراین شغل‌بدون مزد او بود . در خانه‌اش درفلنسبورگ‌درمنتهی الیه شمالی آلمان باغبانی می‌کرد . تلاش داشت که گذشته بر او ظاهر نشود و عزلت و انزوای او را از همه جهان محتل نسازد .

سرگرد گابریل جوزف آهسته به او نزدیك شد . سرگرد از شروع محاکمات نورنبرگ روان شناس زندان بود . در حدود سی و پنج سال داشت ، سبیلش باریك و عینکش بدون دوره بود .

سرگرد جوزف گفت ، «سلام»

پاینگ بدون آنکه از کنار بوته گل‌بلند شود گفت ، «سلام، دکتر .»

« امروز چطورید ؟»

« متشکرم ، حالم خوب است .»

« سایر متهمین از سخنرانی سرهنگ لارسن جاخورده‌اند. امیدوارم در شما چندان اثر بدی نکرده باشد .»

« دکتر، سرهنگ گف ما اگر بخواهیم می‌توانیم دراطراف زندان کار کنیم. من فکر می کنم چطور است باغبانی‌کنم .»

سرگرد جورف لبخندی رد وگفت ، « اما اینجا که باغی در کار نیست .»

« آهان ، می‌دانم . اما من در خانه باغبانی می‌کردم . حتی باآجر های کهنه یك باغ سنگی ساختم . شاید اینجا هم بتوانم همان کاررا بکنم .»

« من با سرهنگ صحبت خواهم کرد .»

« متشکرم ، خیلی متشکرم. »

سرانجام پاینگ از کنار بوته گل بلند شد وبطرف نیمکتی که سرگرد جوزف روی آن نشسته بود راه افتاد . بعد از چند لحظه، بی‌آنکه به سرگرد نگاه کند شروع به صحبت کرد .

« متأسفم که در جواب سئوال شما در بارهٔ محاکمه خشونت کردم . » کمی ساکت شد و دوباره ادامه داد ، « اما دکتر ، حقیقت این است که محاکمه برای من واقعیتی ندارد . اصلا واقعیت ندارد.»

سرگرد جوزف کمی جا خورد و به او خیره شد .

ناگهان‌از عقب سر فریادی بلند شد ، «آقای پاینگ!» .صدا خشن و بلند بود و لحن حرف زدن محافظین را داشت .